

نیمه‌ی که همراه او پروک!

شرقیاب شود!

متوکل دست تکان می‌دهد. حاجب سراسیمه به درون تالار می‌آید. او که آدمی میانه با چهره‌ای گوشتی و سرخ است سر و وضع خود را با بهترین لباس‌ها آراسته است. تعظیم می‌کند و سلام می‌گوید. بعد مثل آدم‌های ترسیده و رنگ پریده، با وحشتی، که از چشم‌های ریزش می‌ریزد، به متوکل خیره می‌ماند. نگاهش لرزان است.

متوکل می‌خواهد خشم خود را نشان ندهد، به همین خاطر دوباره گردی وسط تالار را آهسته قدم می‌زند. بی حوصله ریش‌های مرتبش را می‌خاراند و با صدای بلند می‌گوید: در قصر ما چه می‌گذرد حاجب؟! حاجب وا می‌رود. سؤال متوکل بوی تهدید می‌دهد و نگاهش مانند همیشه نیست... فکر حاجب به هزار راه می‌رود. همان‌جا به خودش می‌گوید: نکند کسی از درباریان توطئه‌ای کرده و پای مرا هم به دروغ به میان کشیده است!

جرات نمی‌کند این پا و آن پا کند. باید زود پاسخ دهد. پس می‌گوید: همه ما در زیر سایه آسمانی شما نفس می‌کشیم. چه اتفاقی یا امیرالمؤمنین؟ متوکل دستی به شکم خود می‌کشد و می‌گوید: دربارن‌های تالار خاکسار و پابوس من هستند، یا بنده و مرید علی بن جواد؟!

حاجب وقتی اسم امام هادی (ع) را می‌شنود بیش‌تر جا می‌خورد. پشتش می‌لرزد؛ یعنی چه اتفاقی بین دربارن‌ها و امام پیش آمده، که او خبر ندارد. جلوتر می‌رود. پایین عبا‌ی زر دوزش را ور می‌کشد و عرق ریزان و با احترام می‌پرسد: باور کنید گیج شده‌ام. آخر چه اتفاقی افتاده مولای من؟!

متوکل دوباره قدم می‌زند، اما با خشم دوباره زل می‌زند توی چشم‌های شیر خشک شده‌اش و قدرت می‌گیرد و سینه به سینه حاجب می‌ایستد. مثل همیشه دهان او بوی بد شراب می‌دهد؛ بویی که متعفن و آزار دهنده است. خش خش تند نفس‌های متوکل ترس آور است. حاجب باز هم از سؤال‌های او سر در نیاورده است. می‌خواهد آرامش خود را حفظ کند. می‌خواهد با چرب‌زبانی، آتش خشم متوکل را مهار کند. خنده ضعیف و احتیاط‌آمیزی می‌کند و می‌گوید: من خاک پای شما هستم و درباریان و دربارن‌ان نیز!

بعد گردن دراز می‌کند و سر پایین می‌آورد و صدایش را ضعیف می‌کند و می‌گوید: اگر خلاقی شده، این گردن من و حکم امیرانه شما. من سال هاست که فدایی شما هستم!

متوکل او را خوب می‌شناسد. او نوکری بی‌چون و چرا و مشاوره‌ی زیرک و کاردان است. بعد با لبخند کم‌رنگی از او فاصله می‌گیرد. حاجب نفس تازه‌ای می‌کشد. متوکل روی سریر سفیدش می‌رود و می‌گوید: از کسی شنیده‌ام که وقتی علی بن جواد (ع) به قصر ما می‌آید

می‌کنند. می‌خواهد آرام بماند تا حاجب زیرک از راه برسد و دستور تازه‌ی امیر را از گوش جان بشنود و خودش را برای اجرای فوری آن، به تب و تاب بیندازد. متوکل تف می‌اندازد. سپس، دور می‌زند و دوباره نگاهش در نگاه شیرپال و کوپال دار بی‌جانش، گره می‌خورد. حس قدرتمندی به دلش می‌افتد. روی اولین پله سریرش می‌رود و باز چشم به پرده بلند در ورودی تالار می‌دوزد تا گه‌بان در می‌زند. مأموری سیاهپوش است که پرده را کنار می‌زند. نیم‌خیز به درون می‌آید و پس از اجازه‌خواستن، می‌گوید: حاجب

متوکل با خشم می‌غرد: «هیچ کس در تالار قصر نماند! زود حاجب را خبر کنید تا به این جا بیاید!» او تنهاست و رو به روی مجسمه شیر خشک شده‌ای که با چشم‌های باز و تیزش از بالای بلندی، به او خیره شده، ایستاده است. متوکل گردی وسط تالار را یک دور می‌زند، برافروخته و متزلزل. اما نمی‌خواهد مثل بیش‌تر وقت‌ها از سرخشم لب‌های درشتش را از هم باز کند و یک نفس نعره بزند و صدای درشتش در تالار پیچد بعد حاجب و درباریان و نگاهبانان را ببیند که با ترس بسیار، به پایش می‌افتند و او را سجده



تمام دربان‌ها، پرده‌های قصر را به احترامش بلند می‌کنند، تا او به سختی و مشقت نیفتد. مگر تو در مورد ابوالحسن چیزی به آنان نگفته‌ای؟ نکند مرید... حاجب هراسان پاسخ می‌دهد: نه یا امیرالمؤمنین! هیچ کس مرید او نیست. شاید از هیبت... شاید اشتباهی شده! همین الان همه شان را توبیخ می‌کنم. قرار نیست کسی به او احترامی کند!

متوکل تبسم می‌زند. اما خیلی زود لبخند نصفه نیمه خود را می‌بلعد و بعد با ابروهای در هم می‌گوید: می‌دانی که امروز بعد از ظهر قرار است او به این جا بیاید. به همه دربان‌ها بسیار که به او احترام نگذارند و پرده‌ها را برایش بالا نزنند. تا احترامش نکرده باشند و او سرافکنده شود. می‌خواهم آبرویی برایش نماند!

حاجب، هاج و واج سر می‌گرداند و ناخود آگاه به پرده‌های تالار خیره می‌ماند. بعد فکرش متوجه سیمای آرام علی بن جواد (ع) می‌شود که هر وقت با او رو به رو می‌شود، با نگاه عجیبش شکارش می‌کند و به تب و تابش می‌اندازد. فوری تا کمر خم می‌شود و راه می‌افتد.

□□□

دربان‌ها با توپ و تشر و تهدید حاجب توبیخ می‌شوند. قصر با شکوه متوکل تالارهای متعددی دارد که هر کدام درهای زیادی دارد و از بالای درها، پرده‌های پر نقش و نگاری آویزان است. پرده‌های اطلسی زر دوزی شده‌ای که از ایران و چین به پایتخت آورده شده است و قصر را چشم نواز و آراسته کرده است.

هنگامی که جاسوس حاجب از یکی از راهروهای قصر می‌گذرد، به چند دربان بر می‌خورد. به سر وضعشان خیره می‌شود و از

کنارشان رد می‌شود. در راهروها آرامش سنگینی حکم فرماست. دربان‌های مسلح جلوی پرده‌های درهای ورودی مثل مجسمه‌های بی تکانی ایستاده‌اند. جاسوس به همه سر می‌زند. طوری از کنارش می‌گذرد، که هیچ کسی به او شک نمی‌کند و از کارش بویی نمی‌برد.

جاسوس به جایی در کنار در ورودی قصر، که از قبل برایش مشخص شده می‌رود و پشت ستون سنگی بزرگی پنهان می‌شود. او از سوی حاجب مأمور است که به دستور خلیفه عمل کرده و دربان‌های قصر را زیر نظر بگیرد، تا کسی در هنگام ورود امام هادی (ع) به او احترام نگذارند و برایش پرده‌های سنگین را بالا نزنند. تا حضرت، خودش به زحمت تک تک پرده‌ها را بالا بزند، خم و راست بشود و بعد نزد متوکل برود. خلیفه گفته است که مأمور باید اسم دربانان خطا کار را در نامه‌ای بنویسد. تا او آنان را به سزای اعمالشان برساند.

جاسوس، مثل سگ‌ها دور و بر خود را بو می‌کشد و از پشت ستون، چشم می‌دواند. ناگهان در بزرگ قصر باز

می‌شود. نگهبانان عقب می‌روند مردی خوش سیما به درون قصر می‌آید. جاسوس بیشتر سرک می‌کشد. خودش است. امام هادی (ع) با همان سیمای مهربان همیشگی. نگهبان‌ها زبان‌شان بند آمده است. کسی فریاد می‌زند: علی بن جواد (ع) به قصر آمدند! امام هادی سراغ متوکل را می‌گیرد. نگهبانی جلو می‌افتد تا حضرت را راهنمایی کند. جاسوس از پشت ستون‌ها جلو می‌خزد و پشت ستون دیگری، به پرده در ورودی اولین راهرو خیره می‌ماند. دربان‌ها از ترس از



جایشان تکان نمی‌خورند. همه حواس جاسوس به آنهاست. ناگهان نسیم دلپذیری از پنجره بلند رو به رو به درون راهرو می‌آید. بعد به سر و روی امام هادی (ع) و آن چند لغز می‌خورد و سپس اولین پرده سنگین، به تندی بالا می‌رود. شگفت آور است. جاسوس انگشت حیرت به دهان می‌گذرد. هیچ دستی پرده را بالا نزده است. امام به دومین پرده می‌رسد. پرده دوم نیز بی آن که کسی آن را بالا بزند، بالا می‌رود. چشم دربان‌ها از شگفتی گشاد می‌شود.

امام با وقار همیشگی قدم می‌زند و سر به زیر دارد. جاسوس سراپا عرق کرده و مضطرب شده است. امام از چند راهروی دیگر نیز می‌گذرد و حکایت بالا رفتن خود به خود پرده‌ها، دل جاسوس حاجب را فرو می‌ریزد.

امام هادی (ع) پا به تالار می‌گذارد. متوکل و وزیر هنوز چیز نمی‌دانند.

همه‌های در میان دربان‌ها به راه می‌افتد جاسوس سراسیمه به طرف اتاق حاجب می‌دود تا همه چیز را به او گزارش

کند.

□□□

امام هادی (ع) از قصر رفته است. هنگام رفتن نیز پرده‌ها خود، مثل اول بالا رفته‌اند. این بار همه دربان‌ها با نگاه دیگری، امام را بدرقه کرده‌اند. جای جای قصر از بوی دلپذیر ناشناخته‌ای پر شده است. ناگهان حاجب و جاسوس هراسان و پر شتاب، به تالار اصلی می‌روند. متوکل با تعجب به آنها می‌نگرد. هن و هن نفس‌های حاجب چهره متوکل را تاریک می‌کند. حاجب نفسش را به زحمت در سینه خود حبس می‌کند و عاجزانه می‌گوید: یا امیرالمؤمنین! به دستور شما جاسوس زیر دستی را بالای سر دربان‌ها گذاشتم تا خطایی نکنند و اگر کسی گناهی کرد، اسمش را برایتان بنویسد. به احترام و اطاعت شما، هیچ کس خطایی نکرد و...

متوکل قهقهه‌ای می‌زند و دست هایش را به هم می‌مالد. حاجب بیشتر می‌ترسد و ادامه می‌دهد: «اما...!»

متوکل متعجب می‌پرسد: اما چه؟! حاجب جاسوس را نشان می‌دهد: بقیه‌اش را او می‌گوید!

بعد خودش را نجات می‌دهد و عقب می‌رود. جاسوس مین و مین کنان می‌گوید: مولای من! وقتی علی بن جواد آمد دربان‌ها هیچ کدام پرده‌ها را به خاطر او بالا نزدند. اما نسیمی که همراهش، به قصر آمده بود، تمام پرده‌ها را آرام آرام بالا زد و او را به راحتی از زیر آنها گذر داد!

متوکل فریاد خشکی به سر آنها می‌زند. حاجب روی زمین زانو می‌زند و سرش را می‌گیرد و سپس دست به قلب خود می‌گذارد. گویی دارد از جا کنده می‌شود.

- پرده‌ها... پرده‌ها خودشان بالا رفتند و

دربان‌ها نیز فهمیدند؟! جاسوس می‌گوید: آری سرورم!

متوکل خشمگینانه روی سریرش می‌نشیند و در خود مجال می‌شود. ناگهان به یادش می‌آید که حاجب و جاسوس در تالار هستند. زود خود را جمع و جور می‌کند. صدای لرزانش را به زحمت صاف می‌کند و انگار که هیچ اتفاقی نیفتاده می‌گوید: اشتباه است. همه تان کور بودید و ندیدید! حتماً علی بن جواد خودش پرده‌ها را بالا زده است!

حاجب و جاسوس، سر خود را به علامت تأکید تکان می‌دهند. سپس متوکل ادامه می‌دهد: از این پس، هر وقت ابوالحسن را احضار کردیم به این جا آمد، دربان‌ها وظیفه دارند، پرده‌ها را بالا بزنند.

حالا بروید... بروید!

حاجب و جاسوس با عجله مثل تیری که از کمان رها شده باشد، از تالار اصلی بیرون می‌روند. متوکل دوباره در خود مجال می‌شود. از سریر خود به زیر می‌آید و در پای پله اولی ولو می‌شود.